شهرآرا

روزنامه
فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر
سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
اشنبه
سال هفدهم
۱۵ شهریور ۱۴۰۵
۲۴ ربیع‌الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۴۹
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای


اوقات شرعی مشهد

| | | | |
|---|---|---|---|
| اذان ظهر ۱۱:۲۹:۵۳ | غروب آفتاب ۱۷:۵۲:۴۴ | اذان مغرب ۱۸:۱۱:۱۳ | |
| نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۲۵ | اذان صبح فردا ۰۳:۴۰:۰۶ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۰۷:۰۲ | |

کارتون شهر

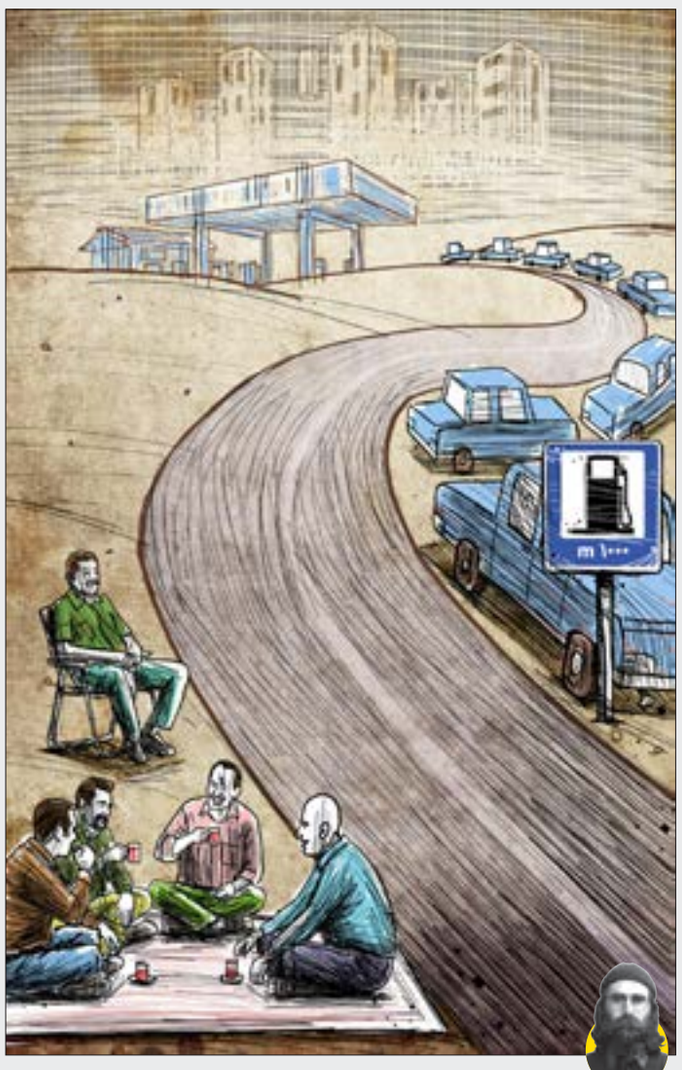

در حاشیه صف های طولانی بنزین

رضا جنگی

دو دریک

## پرواز پرستوها

### ۳ نگهبان مرزهای هوایی وطن در آسمان جاماندند

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

من آدم واکنش سریع نیستم. با اینکه اهل کلمه ام اما به محض وقوع اتفاقی چه شاد چه غمگین در زندگی شخصی ام نمی توانم فوری چیزکی بنویسم و راجع به آن عکس العملی داشته باشم. اینکه عرض کردم البته نه مایه سرافکندگی است و نه مایه افتخار. این کارم دوتا دلیل دارد.
اولی درونی است و دومی بیرون از مرزهای پوستم اتفاق می افتد. اولی این است که وقتی چیزی را برای نوشتن انتخاب می‌کنم صبر می‌کنم، مزمزه اش می‌کنم، ابعادش را می سنجم. پس لرزه هایش را می پیمایم و می‌گذارم خوب ابعادش درونی شود در جانم بعد دوربینم را یک جای واقعه می‌کارم و شروع می‌کنم به نوشتن. دلیل دیگرش این است که ما در مملکتی زندگی می‌کنیم که بازار تکذیب و عذرخواهی در آن داغ است و واکنش سریع ممکن است اگر خیلی سرعت و شدت داشته باشد مجبور باشی سری به دادگاه مطبوعات بزنی و یک چایی مهمانشان باشی بابت پاره ای توضیحات. علیرضا پول توجیبی اش را جمع می‌کرد و مجله «جنگ افزار» می خرید. مسیر خانه تا مدرسه را پیاده می‌رفت، بر ساندویچ کوکوی لیلاخانم خانم سرایدار مدرسه چشم می بست و ماه به ماه «جنگ افزار» می خرید و به معنای واقعی کلمه مجله را حفظ می‌کرد، راهنمایی را که تمام کردیم من رفتم حوزه علمیه او رفت هوانیروز ارتش و شد خلبان، سال های اول هلی‌کوپتر و بعدش هم جنگنده.
از علیرضا بی خبر بودم تا سال زلزله که رفته بودم فرودگاه و یکهو دیدم یکی با لباس سبز سرهمی بغلم کرد و دوباره رد و بدل کردن شماره تلفن و ادامه رفاقت. علیرضا از سختی های شغلش می‌گفت از اینکه حق ندارد گوشی اش را در حالت پرواز و سکوت قرار دهد، حق ندارد وزنش را اضافه کند، حق ندارد دندان پر کند و از حس پارگی مویرگ های سر وقت ارتفاع گرفتن یا شیرجه زدن یا عرق ریختن توی هلمت که همان کلاه سنگین ایمنی خلبان هاست، یک بار هم از اجکت کردن پرسیدم و حسش و زل زد به خلأ و گفت خدا نیاره ... جون آدم بره پرنده ات خال ور نداره ... بعدش تو فکر می‌کنی اجکت کار راحتیه؟ حتما تا یک هفته نمی تونی راه بری تازه اگر سالم روی زمین با چتر فرود بیایی...
خبر شهادت خلبان ها می رسد، اسم یکی شان حامد است و من همه حرف های علیرضا در ذهنم مرور می‌شود، سه عزیز، سه متخصص، سه عاشق آسمان و سه نگهبان مرزهای هوایی وطن جانشان را دادند تا پای غریبه ها به این خاک وا نشود.

### لبخندها و شادی های یک عروسی که گم شد

خبر رسید، داغ شبیه یک تکه ترکش سرخ نشست توی سینه ام: حمله هوایی به یک عروسی در سیریک. همین عبارت حمله هوایی به یک عروسی را اگر در گوگل جست و جو کنید گوگل برای شما پیشنهادهایی می دهد که آیا منظورت در افغانستان است یا عراق یا سیریک ایران و این یعنی اینکه ما با دشمنی روبه روییم که توی کنداکتور جنگ هایش حتما یک حمله به عروسی تدارک دیده است.
در حمله به عروسی پیامی نهفته است و آن این است که ما زندگی را، شادی را، لبخند و دست افشانی را، نشانه می رویم. ما با زندگی مخالفیم.
فکرکن وسط تحریم ها، وسط محاصره ها، وسط دلار ۲۲۰ تومانی و طلای گرمی فلان، دوجفت چشم به هم گره خورده اند، عاشق شده اند، به خانواده هایشان گفته اند، خواستگاری رفته اند، بعد که همه چیز را مقرر کرده اند نشسته اند به تدارک دیدن و در حوالی ایام میلاد پیامبر(ص) جشن گرفته اند. فرق عروسی های آن خطه با عروسی های پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ در این است که عموما کارت عروسی به کار نیست همین که صدای دهل و دمام به گوش برسد و پشت بندش صدای کل‌کشیدن زن ها یعنی یک گوشه آبادی دلی امشب به دلی دیگر وصال می دهد و تو باید بروی به تبریک شادباش.
تو فکر کن شاه داماد چه همه دویده در آن گرما و شرجی عرق ریخته ریال ریال جمع کرده که خرج عیال کند و بسم ا... زندگی را بگوید و یکهو صدای نعره پهپادهای دشمن حرامزاده پیچیده و صدای باندها و دهل ها و نی انبان ها قطع شده وکل منقطع زن ها ممتد شد، و شده لیک، شده جیغ، شده فرار. زن های بندری در عروسی هایشان صندل های ظریف می پوشند که راه رفتنشان آرام و باوقار باشد و بمیرم که دخترکان بلوغاتی با چادرهای نازک و پیرهن های پولکی نتوانسته اند فرار کنند و ترکش ها به جانشان نشسته.
چه واکنش سریعی؟ مگر می شود بر این داغ چیزی نوشت؟ سر انگشت هایت مثل شمع آب می شود به سوژه که فکر می‌کنی. به چادرهای خونی فکر می‌کنم، به صندل های گم شده، به دیگ های غذای پر از خاک، به ماشین گلزده، به دهل پاره، به کیف هدیه ها و به داماد به داماد به داماد... که چقدر خجالت کشیده و بار شرم کمر نگذاشته راست کند. ما ایرانی ها یک جمله ای داریم که از آن شب به بعد توی سرم معنای دیگری پیدا کرده، ما کسی که کار مهمی برایمان انجام می دهد می‌گوییم ایشالا عروسی بچه هات جبران کنیم، از آن شب هر بار توی رسانه ای، جایی، عکس آن خوک بور را می بینم زل می زنم توی چشم های شیطانی اش و می‌گویم: عروسی بچه هات به زودی جبران می‌کنیم.

اول شخص

## شاه بی‌تدبیر

درباره سومین پادشاه قاجار «محمدشاه قاجار»، هم‌زمان با سال مرگ او

مریم شیعه| شاه جوان هنوز از پیروزی سرخوش است. مدعیان سلطنت کنار رفته اند. تاج، حالا بر سر اوست و از آذربایجان به تهران می آید تا بر تخت بنشیند. در ذهنش آرزوهای بزرگی دارد. می خواهد ناتوانی سال های پایانی سلطنت پدربزرگش را جبران کند. اقتدار ازدست رفته ایران را بازگرداند. ارتشی منظم داشته باشد. خراسان را آرام کند و هرات را دوباره زیر فرمان تهران بیاورد. او هرچه دارد، از وزیر دانا و سخت‌گیرش دارد. کسی که نه در برابر شاهزادگان و درباریان کوتاه می آید و نه در برابر دولت های خارجی. شاه جوان، این تاج را تا اندازه زیادی مدیون اوست، اما زمزمه های دربار تمامی ندارد. دشمنان وزیر نیز آرام نمی نشینند. یکی از تکبر او می‌گوید، دیگری از انحصارطلبی اش و آن یکی هشدار می دهد که اگر امروز مهارش نکنند، فردا فقط نامی از پادشاه باقی خواهد ماند. کم‌کم دلش خالی می شود. روزها با شک و تردید می‌گذرد و سرانجام فرمان را صادر می‌کند. قائم مقام فراهانی را دستگیر می‌کنند و به باغ نگارستان می برند. چند روز در حبس می ماند. خبری از محکمه و دفاعیه نیست. مردی که مخالفان شاه را کنار زد و راه سلطنت را برای او باز کرد، با فرمان او کشته می شود. این فرمان، بعدها به بزرگ ترین خطای سیاسی دوران سلطنت او تبدیل می شود، خطایی که سایه اش بر تمام آرزوهای بعدی شاه جوان افکنده می شود.

#### در سایه عباس میرزا

محمدشاه قاجار سومین پادشاه سلسله قاجار و فرزند بزرگ عباس میرزا بود. او در تبریز به دنیا آمد. مادرش گلین خانم، از خاندان دولوی قاجار بود. او در مقایسه با برادرانش چندان دانشمند و اهل تألیف نبود اما خوش نویسی و نقاشی می دانست. شاهزاده ای آرام، کم حرف و خجالتی بود. به نظر نمی رسید سودای بزرگی برای رسیدن به قدرت داشته باشد. بااین حال، حضور حاجی میرزا آقاسی در زندگی او مسیر دیگری ساخت. آقاسی که سابقه درویشی داشت، آموزگار محمدمیرزا شد و به تدریج رابطه ای عمیق میان آن دو شکل گرفت. محمدمیرزا او را فقط معلم نمی دانست، آقاسی برایش مرشد و محرم اسرار بود. مرگ عباس میرزا، وضعیت جانشینی را تغییر داد. قائم مقام فراهانی در این میان برای تثبیت موقعیت محمدمیرزا تلاش کرد. پس از مرگ فتحعلی شاه، چند شاهزاده مدعی تاج وتخت شدند. علی میرزا ظل السلطان در تهران تاج‌گذاری کرد و حسینعلی میرزا فرمانفرما نیز در فارس ادعای پادشاهی داشت. محمدمیرزا با حمایت قائم مقام از تبریز به تهران آمد، مدعیان را کنار زد و تاج‌گذاری کرد. قائم مقام فرهانی پس از استقرار سلطنت محمدشاه به صدارت رسید. می خواست هزینه های دربار را محدود کند، مستمری شاهزادگان را کاهش دهد و نفوذ بیگانگان را مهار کند. همین سخت‌گیری قائم مقام، مخالفان فراوانی برایش ساخت. محمدشاه نیز خیلی زود به او بدگمان شد و دستور قتلش را صادر کرد. پس از آن، حاجی میرزا آقاسی صدراعظم شد و تا پایان عمر شاه در این مقام باقی ماند. آقاسی ناتوان و آشفته بود. چیزی از صدارت نمی دانست. ارتش با کمبود منابع روبه رو شد و مناصب به نزدیکانش رسید.

بزرگ ترین آرزوی سیاسی محمدشاه در آن سال ها، بازگرداندن هرات بود. هرات از نظر تاریخی و فرهنگی بخشی از خراسان بزرگ شمرده می شد اما پیوند سیاسی آن با ایران سست شده بود. شاه می خواست با تصرف این شهر، هم برنامه ناتمام عباس میرزا را ادامه دهد و هم بخشی از اعتباری را که پس از جدایی قفقاز از ایران از میان رفته بود، بازسازی کند. با سپاهی بزرگ به سوی هرات حرکت کرد. محاصره هرات به درازا کشید. ارتش ایران از ضعف تدارکات و اختلاف فرماندهان رنج می برد و مدافعان شهرها، با کمک مشاوران انگلیسی مقاومت می کردند. بریتانیا، پیشروی ایران به سوی افغانستان را خطری برای هند می دانست. روابط سیاسی اش را با تهران قطع کرد و با اشغال جزیره خارک فشار را افزایش داد. محمدشاه سرانجام بدون تصرف هرات، دستور عقب نشینی داد و جدایی قطعی هرات، چند سال بعد و در زمان سلطنت ناصرالدین شاه اتفاق افتاد.

#### پایان سلطان جوان

محمدشاه در بیشتر سال های سلطنت از بیماری نقرس که در اثر مصرف بی رویه گوشت قرمز فرد را مبتلا می‌کند رنج می برد. درد و محدودیت حرکتی به تدریج بیشتر شد و در سال های پایانی توان مداخله مستقیم او در امور حکومت کاهش یافت. هم‌زمان، دربار برای دوران پس از مرگش آماده می شد. ملک جهان خانم، همسر بانفوذشاه و مادر ناصرالدین میرزا، در اندیشه حفظ جانشینی پسرش بود و حاجی میرزا آقاسی نیز می‌کوشید موقعیت خود را نگه دارد.
محمدشاه در ۱۴شهریور ۱۲۲۷ خورشیدی، در قصر محمدیه شمیران درگذشت. حدود چهل سال بیشتر نداشت. پیکرش را به قم بردند و در حرم حضرت معصومه(س) به خاک سپردند. پس از مرگ او، ناصرالدین میرزا با همراهی میرزاتقی خان امیرنظام از تبریز به تهران آمد. مردی که بعدها امیرکبیر شد و کوشید بخشی از آشفتگی های به جامانده از سلطنت پیشین را سامان دهد. ناصر با آرزوی احیای اقتدار ایران به تخت نشست اما نخستین تصمیم بزرگش، همانند پدرش قتل کسی بود که بیش از همه می توانست در رسیدن به همان آرزوها یاری اش کند.

#### تاریخ برای همه

یکی از آثاری که سال ها بعد زندگی و سلطنت این پادشاه را برای مخاطب عمومی روایت کرد، کتاب «گنجینه تاریخ ایران: محمدشاه قاجار» نوشته علی نجاتی است. این کتاب در سال ۱۳۸۹ از سوی انتشارات پل و خلاق منتشر شد. کتاب حدود ۹۶ صفحه دارد و در قطع خشتی کوچک به چاپ رسیده است. با اثری دانشگاهی و مفصل روبه رو نیستیم؛ بلکه کتاب برای آشنایی سریع خواننده با مهم ترین وقایع زندگی محمدشاه نوشته شده است. علی نجاتی به نگارش یا گردآوری تاریخ عمومی ایران علاقه دارد و موضوعات متنوعی را دنبال می‌کند. «یعقوب لیث صفاری؛ قهرمانی از سیستان»، «فتوحات و جنگ های نادرشاه»، «صفویه بعد از شاه عباس»، «اردشیر دوم» و «اردشیر سوم و جانشینان او» از دیگر کتاب هایی هستند که با نام او منتشر شده اند. ارزش کتاب «محمدشاه قاجار» بیشتر در ساده‌کردن تاریخ برای مخاطب غیرمتخصص است. بااین حال، حجم کم کتاب اجازه بررسی عمیق اختلاف های تاریخی، اسناد دیپلماتیک و داوری های متفاوت درباره شاه و صدراعظمش را نمی دهد. ازاین رو بهتر است آن را مدخلی برای ورود به موضوع دانست.

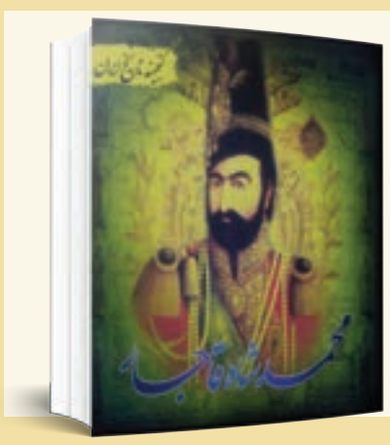

من و زندگی

## عقد ما با ۱۵۰هزارتومان

قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

ما شیرینی خورده بودیم. به قول امروزی ها نامزدی مثلا! ولی نامزدی امروز کجا و آن ایام کجا. امروزه روز پدر و مادر آخرین کسی هستند که از ازدواج پسر و دختر باخبر می شوند. من و همسرم مثلا شیرینی خورده بودیم ولی انگارنه انگار. چند بار تلفنی گفتم:
- میشه لااقل یه عکس از خودتون به من بدید؟
واوبالکنت مخصوص دخترهای آن زمان که به راحتی می فهمیدی مادرش دارد یادش می دهد می‌گفت:
- ما که هنوز محرم نیستیم.
یک روز با یکی از دوستان دانشگاه آمده بودیم خانه. رضا رضوی برادر سردار شهید محمدتقی رضوی بود و ما با هم رفت و آمد داشتیم. مادرم عادت داشت سر درددل را باز می‌کرد. رضا به مادرم گفت:
- بی بی جان چه خبر؟
و همین کافی بود که مادرم شروع کند که:
- بچم زن داره انگار نداره. فرقی با بی زنی نداره. میگم صیغه کنید میگن عقد کنید. این چه اوضاعیه ...
و زد زیر گریه. رضا گفت:
- چرا عقد نمی‌کنی؟
گفتم:
- پول ندارم.
- مگه چقدر خرجش میشه؟
- نمی دونم.
رضا به یکی از دوستاش که تازه زن عقد کرده بود زنگ زد و لیست خرید سر عقد را از او گرفت و گفت:
- من پول بهت قرض میدم که زنتو عقد کنی. اون زمان خود رضا مجرد بود.
فردایش با هم رفتیم ارگ و طبق لیست داماد جدید تمام مغازه ها را گشتیم و بهترین قیمت ها را از خود کردیم. مثلا جعبه لوازم آرایش را فلان مغازه مناسب ترمی دهد. این شد که همه قیمت ها دستمان آمد و حدودا شد ۸۰هزار تومان. رضا گفت:
- حالا شله هم که بدی با شیرینی و حدودا هشتادهزار تومن، تو با ۱۵۰هزار تومان می تونی زن عقد کنی!
روزی که برای خرید عقد رفتیم طبق لیستم زن ها را می‌کشیدم به مغازه های مورد نظرم!
- بیایید ببرمتون یک جایی که کیفیت جنس هاش خیلی بهتره.
مادرخانمم به مادرم گفته بود:
- قاسم آقا چقدر بلده، مگه چند بار زن عقد کرده؟
نزدیک بود دعوا بشود اما با توضیح من به خیر گذشت.
پاییز بود. رفتیم برگ های پاییزی جمع کردیم و رضا خودش هم خط خوبی داشت و اتاق عقد را به سلیقه خودش تزیین کرد. با شعر و کلمات عاشقانه.
یکی از بیت ها این بود:
ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
چه منطقی هم داشت این بیت!
خلاصه ما در اوج سادگی زهره خانم را عقد کردیم. من داماد اول بودم و خوب همه چیز روی من امتحان می شد. مثلا اینکه:
- هفته ای یک شب بیشتر حق نداری بیای.
بعدها با آمدن عروس ها و داماد های بعدی این رسم از بین رفت!
روز بعد از عقد من ماندم و بدهی های عقد و مادرم که صبح زود زنگ زده بود که:
- زیاد به قاسم رو ندین.